



رومان: یار مغرور  
نویسنده: مهر حق پرست

الله أكبر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رومان: یار مغرور

نویسنده: مهر حق پرست

قسمت: اول

از رنج خسته ام که از آن من نیست

دختری از جنس لطافت پرمهر دل نازک ولی هیچ وقت زندگی کام خوش  
برایش نشان نداده و زود تسلیم می شود او عاشق پسر میشود که از جنس  
غرور نفرت خالی از عاطفه تن به هیچ کسی نمیدهد تسلیم شدن در ذاتش  
نیست و به داستان عشق و عاشقی باور ندارد شما حدس بزنید که یار مغرور  
ما عشق دختر رویایی را باور میکند این عشق یک طرفه به کجا ختم  
میشود؟

سال: ۱۳۹۸ ترکیه: استانبول

واقعا نمیفهمم این مسیر به کجا ختم میشود کشور بیگانه من در این کشور چی میکنم کاش کشورم بودم انقدر احساس بیچارگی نمیکردم چشمانم بی وقفه میبارید ولی چاره ای نداشتم جز اینکه به اینجا پناه بیاورم من از خودم فرار کردم از وطنم از خانوادهم به چی مشکل اینجا رسیدم تا به خود یک زندگی جدید بسازم دور از خانواده دور از وطن من که اصلا خانواده ای نداشتم بجز فامیل کاکایم که اونا اصلا خانواده ام نبود من به کجا بروم از کجا شروع کنم کی را اینجا میشناسم در سرک های استانبول در به در بودم آخر به کجا پناه ببرم که صدای یک خانم آمد.

خانم: دخترم خوب استی. من: خوب استم خاله جان.

خانم:؟ دخترم خوب استی چرا گریه میکنی؟

من: خاله جان تازه از افغانستان به ترکیه آمدم نه جای برای ماندن دارم و نه کسی برای پناه بردن.

خانم: خانواده ات کجاستن چرا تنها به ترکیه امدی دخترم اسمت چیست یاس: اسمم یاس است بعد از فوت پدر و مادرم خانه کاکایم زندگی میکردم پسر کاکایم از اول چشم بد به من داشت تا اینکه یک روز پسر کاکایم میخواست به من دست درازی کند و من هم مجبور شدم از خانه کاکایم فرار کنم و قسم خوردم که دگه هیچ وقت به خانه کاکایم برنگردم چند مقدار پول و طلا از مادرم را داشتم در کوچه کاکایم شان یک خانواده قصد قاچاقی رفتن به اروپا را داشتن اونا خیلی مهربان بودن منم پول قاچاقم را جور کردم و با اونا هم سفر شدم وقتی که به ترکیه رسیدم پولم تمام شد دیگر چیزی نداشتم که به فروش برسانم و پول جور کنم اونا به طرف اروپا حرکت کردن و من ماندم این کشور بیگانه.



خانم: تشویش نکن دختر قندم تو با من بیا به خانه ام من تنها زندگی میکنم  
در یکی از شرکت تجارتي در ترکیه کار میکنم شوهرم سه سال بعد از  
عروسی ما فوت کرد و بعد او تنها در ترکیه زندگی میکنم از تنها زندگی  
کردن خسته شده بودم حالی هم با تو آشنا شدم از این به بعد با من زندگی  
میکنی درست است حالی هم بکست را گرفته با من بیا کمی بیشتر موترم  
استاده است.

یاس: واقعا چاره ای جز قبول کردن پیشنهاد خاله مسکان نداشتم درست  
است خاله جان واقعا نمی فهمیدم به کجا برم بسیار تشکر.

مسکان: تویش نکن دخترم تو از این به بعد دختر نداشته هم هستی و ها خاله  
نی مادر حالی هم سوار شو که خانه بریم حتما گرسنه هستی.

یاس: واقعا نمیفهمم چطور از شما تشکری کنم شما فرشته نجات من استین.  
مسکان: گفتم که دختر نداشته هم هستی و هیچ تشکری در کار نیست.  
یاس: سوار موتر مسکان مادر شدم موتر حرکت کرد حالی تازه متوجه زیبای  
های استانبول شدم واقعا که زیباست.

مسکان: دخترم با زبان ترکی کمی آشنای داری؟  
یاس: نخیر مسکان مادر.

مسکان: خوو درست است پس اول باید در کورس زبان ثبت نام شوی.  
یاس: مسکان مادر خیلی تشکر یک خواهش دارم.

مسکان: کسی از مادر خود تشکری نمیکنه بگو عزیزم چی خواهش داری.  
یاس: من بیکار در خانه نشسته دل تنگ میشوم و میخوامم کار کنم اینطور  
بار اضافه بالای دوش تان نمی باشم همیشه برایم یک کار پیدا کنین چون شما  
هم از طرف روز در کار استین باز من تنها در خانه میمانم خوب است که من  
هم از طرف روز کار کنم.

مسکان: دخترم اگر به خاطر پول میگی لزومی نداره کار کنی و ها اگر دل  
تنگ میشی باشه دخترم نیمه روز کار کن بعد از چاشت کار کن پیش از  
چاشت هم درس بخوان درست است؟

یاس: درست است مادر جان واقعا مسکان مادرم فرشته نجاتم است بسیار  
مهربان است خدایا خیلی تشکر که مسکان مادر را سر راهم قرار دادی.

مسکان: دخترم به خانه جدیدت رسیدیم.

یاس: به طرف خانه دیدم واو خانه کوچک بود ولی مدرن از موتر پیاده شدم

و به طرف خانه حرکت کردم داخل خانه شدم مسکان مادر خانه تان بسیار زیباست.

مسکان: تشکر دخترم خانه خودت است در منزل دوم دو اوطاق است هر کدامش را دوست داشتی نقل مکان کن حالی هم برو وسایلت را جمع جور

کن من هم یک چیزه به خوردن درست میکنم.

یاس: درست است مسکان مادر به طرف بالا حرکت کردم داخل اولین اوطاق

شدم بهبه چی اوطاق دلنشینی همین خوب است اوطاق همه چیز داشت تخت خواب یک نفره الماری میز کوچک برای درس خواندن یک کوچ کوچک بسیار مقبول واقعا زیباست اوطاق نیاز به گردگیری نداشت لباس هایم را داخل الماری گذاشتم در ظرف نیم ساعت همه وسایل جمع شدن به منزل اول برگشتم بهبه از بوی اش خو بسیار مزه دار معلوم میشه خیلی هم گرسنه شدیم تمامش حق مه است هههههههههه.

مسکان: دخترم تماش از تو است نوش جانت من غذا خوردیم تو نوش جان کن دخترم من باید بخوابم فردا باید صبح وقت بیدار شوم چون باید مشکل های تو را هم حل کنم و به شرکت برم درست است.

یاس: درست است مسکان مادر رفت و من هم بسم الله گفته شروع کردم زیاد گرسنه بودم هیچ چیزی باقی نماند ظرف ها را به آشپزخانه بردم تمامش را شستم و به اوطاقم رفتم ساعت 7 شب را نشان میداد 4 ساعت از آمدنم به این خانه میشود ولی در خانه کاکایم به مثل اینجا راحت نبودم.

کمی با من آشنا شوین من یاس دختر 20 ساله استم قد، 160 با چشمان بزرگ قهوه ای همیشه دوست داشتم چشمان سیاه داشته باشم ولی پروردگار اینطور نخواستہ بود عاشق چشمان سیاه ها استم ههههههههه بینی بلند لب های متوسط کم رنگ جلد سفید دختر اجتماعی استم زود با همه گرم میگرم زیاد گپ زدم مه هم باید بخوابم فراد باید زود بلند شوم چون زندگی جدیدی در پیش رو

دارم!!.....

مسکان: یاس دخترم آماده استی که بخیر حرکت کنیم.

یاس: ها مادر جان در طول را حرفی رد و بدل نشد خیره به سرک های استانبول شده بودم که هیچ متوجه رسیدن ما نشدم.

مسکان: دخترم رسیدم به محل وظیفه ات از امروز به بعد اینجا کار میکنی صاحب رستوران دوست صمیمی ام است این رستوران مشعور استانبول است دخترم اینجا انسان های پولدار و با شخصیت میایند حالی هم داخل بریم که منتظر ات است.

یاس: به رستوران نگاه میکردم که مسکان مادر گفت اینجا پولدار ها میایند واقعا مکان لکس و زیبا بود داخل رستوران شدم آیا این واقعا رستوران است من اینطور رستوران در افغانستان اصلا ندیدیم مصرف دیدن رستوران بودم که یک زنی دست خود را به طرف مسکان مادر تکان داد مچم به زبان ترکی چی گفت مسکان مادر هم به زبان ترکی یک چیزه گفت و همدیگه را بغل کردن از هم جدا شدن مسکان مادر میخواست مرا معرفی کنه که اون خانم به انگلیسی گفت انگلیسی صحبت کرده میتانی؟ یاس: بلی ها.

خانم: چی خوب من آلیا استم.

یاس: خوشحال شدم از آشنایی با شما آلیا خانوم من هم یاس استم تمام چیز خوب پیش رفت استخدام شدم چون زبان بلد نبودم کارم ظرف شستن بود مسکان مادر مرا به آلیا خانوم سپرد و خودش طرف وظیفه اش رفت گفت دنبالم میاید و قرار شد آلیا خانوم مرا به مرکز آموزشی زبان ببره آلیا خانم زن مهربانی بود چون ترکی بلد نبودم هیچ کسی با من صحبت نمیکرد

با آلیا خانوم به مرکز آموزش زبان رفتیم اونجا هم ثبت نام شدم قرار شد از فردا برم سر صنف مرکز آموزشی زیاد از رستوران‌ت دور نبود و من هم راحت رفته و آمده میتانستم شب مسکان مادر دنبالم آمد و هر دو با هم به خانه آمدیم.

مسکان: یاس دخترم روزت چطور بود خوب گذشت چیزی میل داری؟

یاس: عالی بود نی مادر جان تشکر ساندویچ در رستوران‌ت خوردیم شما

چیزه میل ندارین بپزم؟

مسکان: نخیر دخترم من عادت به غذا خوردن خانگی ندارم بیرون خوردم.

یاس: درست است پس من برم بخوابم چون باید زود از خوب بیدار شوم با

مسکان مادر شب بخیری کرده به اوطاقم آمدم واقعا خسته شده بودم و زود

به خواب رفتم.....

یاس: در ظرف شش ماه کامل زبان ترکی را به مثل زبان مادریم یاد گرفتم در

این شش ماه مرکز آموزشی را ایلا دادم و به دانشگاه راه پیدا کردم چون مدیر

دانشگاه مسکان مادر را مشناخت راحت به دانشگاه رفتم در این شش ماه

کارم ظرف شستن بود هیچ از آشپزخانه بیرون نمی شدم سر از فردا باید برم

سفارش بگیرم و ببرم در این شش ماه استانبول را مثل شهر خودم بلد شده

بودم چون با مسکان مادر همیشه آخر هفته چکر میرفتیم شب بسیار به

خوبی گذشت.....

صبح بخیر مادر جان شب خوب گذشت؟

مسکان: بلی دخترم خوب گذشت ولی باید امروز برای دو ماه باید به کابل

برم از طرف شرکت ما.

یاس: چی مجبور استی باید بری اگه میشه نرو.

مسکان: دخترم فقد دو ماه است زود برمیگردم حالی هم برو که دیر نشه.

یاس: بیا بغلم مادرم زیاد پوشتت دق میشم قول بده که هر روز زنگ میزنی به

دخترت پس من امروز نمیرم دانشگاه باید با شما میدان هوای برم.

مسکان: نی دخترم هیچ به زحمت خود را نکن اول شرکت میروم بعد با

چندتا از همکار هایم میرویم درست است دخترم و ها سر از امروز با موتر

من برو دانشگاه درست است رانندگی را خو بلد استی دگه؟



رومان: یار مغرور

نویسنده: مهر حق پرست.

قسمت: سوم

یاس: درست است مادر جان ها تشویش نکن بلد استم یک آغوش مرا بده که  
من برم بهبه چی آغوش پراز مهر و زیبا ههههههههههههههههههههههههههههههههه.

مسکان: دختر بی شرم مه این هم کلید موتر هههههه برو که دیر نرسی دانشگاه  
یاس: خدانگهدار زود بیای دق میشم پوشتت قول دادی که هر روز زنگ  
بزنی دوستت دارم بای به طرف دانشگاه حرکت کردم امروز یک رقم فکر  
میکردم که یک اتفاق برایم رخ میده موتر پارک کردم داخل صنف شدم سلام  
اوزان خوب هستی نازان کجاست؟

اوزان: خوبم خوب است فقد امروز کار مهمی داشت نتوانست بیاید.

یاس: درست است. اوزان پسر خوب و اجتماعی است اوزان و نازان خواهر  
و برادر استن و دوست صمیمی من هم استن درس ها به خوبی گذشت.  
اوزان: یاس راستی من و نازان میخواستیم رستورانت که کار میکنی بیایم  
چطور موافق استی؟

یاس: درست است مشکلی نیست فردا با هم میرویم فعلن بای از اوزان  
فاصله گرفتم و سوار موتر شدم راست به طرف رستورانت حرکت کردم  
عیجان زیادی داشتم چون اولین روزه سفارش گرفتن ام است چون واقعا در  
آشپزخانه خسته میشدم به رستورانت رسیدم.

آلیا: دخترم آمدی خوش آمدی لباس خود را تبدیل کن و اولین سفارش ات را  
بگیر موفق باشی.

یاس: تشکر گفته دور شدم از خانوم آلیا و لباسم را تنم کردم و رفتم داخل  
مصرف کارم بودم که نوران گفت وای پسر جذاب دوباره آمد به عقب نگاه  
کردم پسر با قد بلند موهای سیاه خوش فرم عینک های دودی زده بود چهره  
اش درست مشخص نبود مصرف حرف زدن با تلفن بود

نوران: امروز حتماً این پسر جذاب را تحت تأثیر قرار میدم.

یاس: عجب دختر احمق است اون پسر با اینکه اینقدر شیک پوش است تحت تأثیر یک گارسون قرار می‌گره واقعا پسر بسیار زیبا و مقبول اولین پسر بود که اینقدر زیبا است یاس تو چی گفته روان استی دیوانه شدی حتا فکرشم نکن به نوران نگاه کردم که با بسیار ناز و عشوه راه میرفت نوران بیدون که اجازه بگیره مقابل پسر نشست صدای شان را نشنیدم ولی پسر خیلی عصبی شد با عصبانیت از رستوران خارج شد معلوم شد از اون پسر های لچک نیست وگرنه نوران دختری زیبای بود دیدم نوران جگرخون رفت به آشپزخانه حق اش بود. امروز خیلی خسته شده بودم و از خانم آلیا وقت اجازه گرفتم ساعت (4/30 دقیقه بود راستن به خانه آمدم به مسکان مادر تماس گرفتم جواب نداد حتماً تا هنوز نرسیده یا هم کار داره چیکار کنم؟ گرسنه خو نیستم بس بهترین راه حل خواب است خیلی خسته بودم چشمانم کم کم بسته شد و به جهان دیگر رفتم.

یاس: لطفا نرو من عاشقت هستم بیدون تو میمیرم کسی به اندازه من تو را دوست نداره باور کن پسر بیدون که حرف بزنه ازم دور و ناپدید شد با نفس های تند از خواب بیدار شدم خدای این چی خوابی بود که من دیدیم من به کی این حرف ها را میزدم اصلا صورت پسر که معلوم نبود این چی خواب مزخرف بود یک گیلان آب را بیدون وقفه سر کشیدم که صدای موبایل بلند شد روی اسکرین موبایل اسم نازان ظاهر شد این در این وقت چی می‌گه یاس: الو سلام

نازان: سلام یاسی خوب هستی جانم؟

یاس: خوب هستم نازو جان خودت خوب هستی امروز دانشگاه نیامده بودی اوزان گفت کار داشتی.

نازان: ها جانم امروز کمی کار داشتم خبر شدم خاله مسکان هم به چند وقت به کشور تان یا افغانستان سفر کرده تنها استی.

یاس: ها درست خبر شدی بخیر به یک چند مدت کوتاه به افغانستان رفته و ها تنها استم چرا؟

نازان: خوو درست است راستی گفتم امشب بیا بریم رستوران و چکر استانبول را بزنیم چی نظر داری.

یاس: نظر خوب است آدرس رستوران را بفرست اوزان هم میاید با ما؟  
نازان: درست است آدرس را مفرستم ساعت 7 شب بیا درست است و ها  
اوزان هم است با دختر خالیم نفس.

یاس: نفس امو دختر خالیت است که اوزان دوست اش داره؟  
نازان: بلی ها فعلا بای چون برم آماده شوم بوس بوس.

یاس: بای. وای من چی بپوشم؟ دختر عروسی که نمیری فقد یک چیزه بپوش  
یک بلوز سفید کوتاه و یک پتلون سیاه آزاد را تنم کردم مو هایم را دم اسبی  
بستم و کلاه سیاه بر سر گذاشتم به آینه نگاه کردم خیلی عالی شده بودم  
کرمچ های سفیدم را پاه کردم و کلید موتر را گرفته بیرون شدم داخل موتر  
سوار شدم که آدرس رستوران هم آمد بسم الله گفته حرکت کردم وقتی به  
رستوران رسیدم اوزان و نازان رسیده بودن سلامم به همه من آمدم.  
نازان خوش امدی گلم چرا دیر کردی.

اوزان: خدا شکر برای ما چشم داده که تو کلان آدم را ببینیم.

یاس: تشکر گلم اوزان جان خوب شد گفتی فکر کردم چشم نداری و ها نفس  
کجاست خبر شدیم که تو هم پرنده عاشق شدی؟  
اوزان: نازان تو چرا به این دیوانه شیطانی کردی دربارہ نفس خیلی احمق  
استی.

نازان: غلط کردی من به یاس نگفتم وقتی موبایل را چک داشتیم یاس  
شماره نفس را دید که به نام عشقم ثبت بود و گفت این عشق اوزان کیست  
من هم مجبور شده گفتم این که نشد شیطانی.  
اوزان: چی وقت موبایلم باز بوده که شما چک کردین و ها موبایل یک وسیله  
شخصی یک انسان است شما بزرگ شدین ولی یاد نگرفتین به وسایل  
شخصی آدم دست درازی نکنید شما که اصلاً انسان نیستین از باغ وحش  
بیرون شدین و ها برای نفس کار ضروری پیش آمد.

یاس: دهنتم را ببند اصلاً تو چرا انقدر حرف میزنی مثل رادیو کهنه یک دفه  
که روشن میشی دگه خاموش شدنتم به دست الله است فقد که نفس ات را  
خوردم نفس هم مبارک خودت غذا سفارش بدید گرسنه استم.

نازان: امشب همه بیتزا مهمان من هستید چون تو و اوزان زیاد دوست دارین و ها بعد از غذا میریم به مکان دلخواه یاس.

اوزان: فکر کنم کدام چیزه ده سرت خورده نازو چون تو هیچ وقت انقدر به فکر مه و یاس نبودی چطو یاس.

یاس: اوزان راست میگه نازان کدام چیز خو نشدیت؟

نازان: به شما اصلا نیکی خوب نیست هیچ به مه کار نیست خودتان هرچیز که میخورین بخورین خودتان پول اش را بدید احمق ها.

اوزان: خو به مه کار نیست که چی ده سرت خورده هر چیزه که خورده بار ها بخوره.

یاس: حالی چرا قهر میشی برو هر چیزه که سفارش میتی بده و ها لب ساحل استانبول هم میریم درست اوزان تو زیاد حرف نزن.

نازان: اوزان از خدا میخوایم مغز برایت عطا کنه احمق.

یاس: نازان غذا را سفارش داد واقعا خیلی بیتزا را دوست داشتم به یاد مسکان مادر افتادم هر شب جمعه برایم بیتزا سفارش میداد خانه که رفتم حتمن همرایش به تماس میشوم غذا را نوش جان کرده از رستوران بیرون شدیم به طرف ساحل حرکت کردیم همه از موتر های ما بیرون شدم یک دقیقه نگذشت که مادر نازان زنگ زد و گفت که باید عاجل خانه بروند اونا رفتن من ماندم و بهترین مکان جهان ساحل استانبول را بیشتر از هرچیز اش دوست داشتم یگانه جای بود که همیشه آرامم میکرد دوست داشتم ساعت ها و ساعت ها کنارش بشینم و نگاه اش کنم واقعا من دلباخته ام به این مکان به طرف مکان که همیشه آنجاه می نشستم حرکت کردم که سخت به یک چیزه خوردم میخواستیم که با چیزه که بر خورد کرده ام دعوا کنم

اما آن دو جفت چشمان سیاه تمام حرف هایم را از یادم برد چه دلربا بود  
آن دو جفت چشمان انقدر زیبا و دلربا بود که نمیتوانست از نگاه کردن به آن  
ها دست برداشت در آن دو جفت چشمان سیاه تمام هستی ام را دیدم  
نمی فهمیدم که یک روز آن دو جفت چشمان سیاه تمام زندگیم میشود کاش  
آن شب به مکان دلخواهم نمی رفتم کاش با آن دو جفت چشمان سیاه هیچ  
وقت مقابل نمی شدم یک دفه به خود آمدم دیدم امون پسر که در رستوران  
آمده بود آنجا از نزدیک ندیده بودمش بود موبایل پسر نقش زمین شده و  
میخواست بردارش وای واقعا معذرت میخوام خیلی متاسفم که باز با دو  
جفت چشمان سیاه مقابل شدم.

پسر: واقعا حرفی به گفتن ندارم اما بهتر است متوجه رفتار تان باشید.  
یاس: واقعا معذرت میخوام.

پسر: اولین دختر کره زمین استی که گناه خود را قبول کرد.  
یاس: پسر این حرف را گفته از من دور شد یاس به خود بیا چی کار میکنی  
نفس راحت بگیر یک تصادف بود و گذشت یک نفس گرفته و چشمان ام را  
بسته کردم که اون دو جفت چشمان مقابل چشمانم آمد زود چشمانم را باز  
کردم دختر دیوانه شدی چطو بیدون که به مکان دلخواهم نگاه کنم سوار  
موتر شده از آنجا دور شده به خانه برگشتم واقعا نمی فهمیدم چی شدیم در  
قلبم یک حس ناشناس دارم صدای زنگ موبایل بلند شد روی اسکرین موبایل  
اسم مسکان مادر ظاهر شد الو سلام مادر جان خوب هستی؟ بخیر رسیدی؟  
مسکان: شکر است دخترم تو خوب هستی؟ ها جان مادر بخیر رسیدم دق که  
نیارودی؟

یاس: شکر خدا خوبم شکر که خوب هستی مادر جان چطو بیدون شما که  
حتمن دق میاورم کجا استین چی وقت بر میگردین؟  
مسکان: جان من صدقه تو شیرین مادر خود شوم که چقه تو برایم ناز استی  
دخترم درست معلوم نیست کی چی وقت بر میگردم شاید هم یک ماه شاید  
هم دو ما.

یاس: یعنی بیشتر از دو ماه یا یک ماه آمده نمیتوانی؟



مسکان: نخیر دخترم شاید یک ماه بعد بر گردم شرایط درست معلوم نیست  
حالی هم خو را زیاد خسته نساز برو بخواب جان مادر خدا نگهدار فردا  
برایت تماس میگیرم درست است.

یاس: درست است مادر جان فردا حرف میزنیم ولی کوشش کن زوتر برگردی  
خدا حافظی کرده تماس را قطع کردم لحاف ام را رو سرم کشیدم و چشمانم  
را بستم باز امون چشمان سیاه زیبا مقابل آمد چشمانم را باز کردم واقعا این  
چی است خدا تو مره از دست تمام بلاها زمین و آسمان نجاتم بده بسیار به  
مشکل به خواب رفتم.....

یاس: امروز دانشگاه مرخصی بود پس باید به رستوران میرفتم آماده شده  
از خانه بیرون شدم داخل رستوران شدم که همه آمده بودند مه هم لباسم را  
عوض کرده به کارم مشغول شدم مصروف سفارش گرفتند از یکی مشتری ها  
بودم که صدای آشنایی گوش ها را لمس کرد و یک حس عجیبی در بدنم  
احساس کردم.

پسر: تو باز آمدی از پیش چشمانم گم شو میشه یک گارسون دیگه سفارش ام  
را بگیره.

یاس: به آن طرف نگاه کردم که چشمان سیاه و نوران با هم دعوا داشتن  
نوران بیدون که کدام چیزه بگویه با عجله از آنجا دور شد رفتم کنار میز  
چشمان سیاه گفتم بفرماین.  
پسر: دو تا قهوه تلخ.

یاس: بیدون که به صورتم نگاه کنه سفارش داد واقعا کنارش یک آرامش  
عجیبی داشت بعد از سی ثانیه به خودم آمدم و از کنارش دور شدم یاس  
دیوانه شدی واقعا چرا هر دفه که این را میبینی کنترل خود را از دست  
میتی سفارش را بوردم و عاجل ازش دور شدم که کدام حرکت عجیب نکنم  
که باعث رشخند شدنم شوه رفتم دست و صورتم را شستم رفتم کنار میز  
چشمان سیاه که سفارش بگیرم که یک پسر در مقابل اش نشست و گفت زیاد  
که منتظر نمادی دمیر واقعا در راه موترم خراب شد تا درست شد کمی دیر  
شد یعنی اسم چشمان سیاه دمیر است یعنی ترکی است.

دمیر: زیاد منتظر نماندم احسان ولی میفهمی از انتظار بدم میاید خو باشه  
مشکلی نیست گذشت.

رومان: یار مغرور

نویسنده: مهر حق پرست.

قسمت: پنجم

یاس: این خو اسمش ترکی است پس چطور انقدر راحت دری حرف میزنه  
اصلاً به تو چی یاس تو چرا در هر کار کار داری سفارش را گرفته دور شدم  
از کنار میز شان مصروف کارم بودم که موبایلم زنگ خورد نازان بود بلی  
جانم خوب هستی؟ شب خیرتی بود که به یک دفعه رفتی؟  
نازان: خوب استم فقد یک کاری مهم بود گذشت راستی امشب وقت داری با  
یک نفر خاص آشنایت میکنم.

یاس: ها وقت دارم با کی؟

نازان: دربارہ احسان که برایت گفته بودم دو هفته میشه که از افغانستان  
برگشته امشب هم قرار ملاقات دارم من دربارہ تو زیاد به احسان گفتم اون  
هم گفت میخواهد با تو آشنا شود دلیل نباشد امشب ساعت 8 شب دنبالت  
میایم آماده باشی بای من کار دارم.

یاس: بیدون که حرف مه گوش کند تماس را قطع کرد دختر دیوانه مچم  
چطور این احسان نام این را تحمل میکند دربارہ احسان برایم گفته بود که در  
دانشگاه با هم آشنا شدن اون سال آخر دانشگاه اش بود فکر کنم به خاطر  
درس از افغانستان به ترکیه آمده بوده به خاطر همین دوباره به افغانستان  
برگشته ولی من تا هنوز اون احسان نام را ندیدم دوباره مصروف کارم شدم  
ساعت 6 شب بود که از رستوران بیرون شدم خدا از خانوم آلیا راضی باشه  
کاری نداشت که زود به خانه میرم یا دیر به رستوران میرم داخل خانه شدم  
واقعا بیدون مسکان مادر خالی معلوم میشد به اوطاقم رفتم یک حمام سرد  
گرفتم و بیرون شدم من کاملاً آماده شدم منتظر نازان بودم که بیاید که پیام  
اش آمد که بیا بیرون منتظر استم بیدون که به پیام اش جواب بدم بیرون  
شدم دم دروازه خانه بود داخل موتر شدم و حرکت کردیم.

نازان: یاس فکر کنم پسر خاله احسان هم همپایش میاید.

یاس: به من چی که بیاید یا نیاید میفهمی که با پسر های افغانی دوست ندارم مقابل شوم چون زیاتر شان هوس باز استن.

نازان: عجب آدمی استی نمیخای با هم وطن ات مقابل شوی و منظور این حرفت یعنی احسان هم در دلش عشق من نیست هوس است.

یاس: ببین نازان منظور حرفم این نبود که احسان تو را دوست ندارد چون میفهمم افغانی ها چی رقم استن چون خودمام یک افغانی استم ولی بعضی ها نی که در دل تمام شان هوس باشد بعضی هایشان به خاطر عشق خود از جان خود گذشتن حالی هم منظور حرفم این نیست که احسان پسر بد است اصلاً من کی دیدمش که قضاوت ناحق کنم.

نازان: درست است جانم جدی نشو میفهمم چرا این حرف را زدی و ها ماند قصه پسر خاله احسان مادرش افغانی است یعنی خواهر مادر احسان و پدرش هم ترک است یک پسر بسیار جذاب زیبا و آرام است.

یاس: خوو فهمیدم فهمیدم حالی چرا انقدر تعریف اش را به من میکنی فقد که میخواهم کدش نامزاد کنم و ها زیاد مقبول نگو که به احسان میگم  
ههههههههههه.

نازان: مه احسان را به زیباترین انسان جهان هم نمیدم و ها به خاطر گفتم که تو را بگیره اینه شاید من هم عروسی کردم تو مجرد ماندی.  
یاس: زیاد حرف نزن اگر مجرد ماندم دم دروازه تو نمایم.  
نازان: بیا توبه از دست تو رسیدم.

یاس: نازان موتر را پارک کرد و هر دو داخل رستوران شدیم در میز که نازان انتخاب کرده بود نشستیم چند دقیقه بعد گارسون آمد نازان گفت تا احسان شان نیامده چیزه میل نداره من هم یک جوس مالته خواستم نازان مصروف جور کردن صورت خود شد جوس مالته هم رسید من مصروف نوشیدن جوسم بودم که یک صدا آمد سلام عشقم به بالا نگاه کردم به سرفه افتادم خدایا این اینجا چیکار میکرد.

نازان: سلام عزیزم آمدی سلام دمیر جان خوش آمدی.

یاس: سرفه ام شدد گرفت یعنی این پسر خاله احسان است این احسان را که من صبح در رستوران خودما با این دمیر دیدم.

نازان: یاس خوب استی.

یاس: خ و ب اس تم فق د جوس در گلونم گیر کرد.

نازان: درست است قندم معرفی میکنم یاس بهترین دوستمه یاس این هم

احسان بهترین انسان زندگیم دمیر هم پسر خاله احسان.

یاس: سلام لالا احسان خوشحال شدم از معرفی با شما سلام خوشحال شدم

از معرفی با شما.

احسان: من هم همچنان تعریف ات را زیاد از نازان جان شنیدم یاس خواهر.

دمیر: من که با شما قبلاً هم آشنا شدم ولی بازم خوش وقتم.

نازان: چی چی وقت در کجا شما همدیگر را شناسید یاس چرا به من نه

گفتی؟

یاس: آهسته به نازان گفتم نازان جان میشه آرام باشی من با اون آشنا نشدم

فقد کدیش تصادف کردم و در رستورانت که کار میکنم دوبار دیدمش حالی

درست شد پس آرام باش رو به دمیر کرده گفتم به خاطر موبایل تان معذرت

میخواهم. همه به میز نشستن کوشش میکردم به دمیر نگاه نکنم چون

نمیتوانستم از نگاه کردن بهش دست بردارم متوجه نازان شدم میخواست به

احسان چیزه بگویه ولی به خاطر ما نمیتوانست به خاطر همین تماس بهانه

کردم با اجازه تماس مهم است و از رستورانت بیرون شدم یاس تو چرا

هروقت این پسر را میبینی کنترل خود را از دست میتی من هیچ وقت

اینطور نمی شدم نفس راحت بگیر آرام باش.

دمیر: واقعا از اجتماع بدم میاید با اصرار زیاد احسان قبول کردم که امشب

کدش برم نازان دختر خوبی بود و به احسان هم میامد وقتی به رستورانت

رفتیم دیدم کنار نازان همون دختر که کدش تصادف کرده بودم بود و در

رستورانت خاله آلیا گارسون است من همیشه به اون رستورانت میرفتم ولی

امروز اولین بار بود که دیدمش چون زیاد علاقه به حرف زدن نداشتم بیدون

حرف مصروف موبایلم بود که امون دختر یعنی یاس گفت با اجازه تماس

مهمی است و بیرون شد از رستورانت دیدم که مادرم تماس گرفت با اجازه

از رستورانت بیرون شدم بلی رویایم.

رویا: الو دمیر پسر خوب هستی؟

دمیر: خوب استم مادر جان کار داشتی تماس گرفتی؟

روییا: ها جان مادر بعد از ملاقات احسان را گرفته به خانه ما بیاین درست  
پسرم فعلن مزاحمت نمیشم خدا نگهدار.

دمیر: درست است مادرم خدا حافظ مادرم تماس را قطع کرد میخواستم  
داخل بروم که متوجه یاس شدم داشت کاری عجیب میکرد نفس راحت  
میگرفت عجیب دختر است به سمت دستشویی حرکت کردم.

نازان: احسان تو به دمیر گفتی که به خاطر چی آوردیش؟

احسان: دمیر اول که نیامد دوم اگه برایش درباره این می گفتم که بریم یک  
دوست نازان است به اسم یاس برو ببین اش بسیار دختر خوب است کدش  
عروسی کن آمدن را بان دگه حتا همراهیم حرف نمیزد شاید هم فراموش  
میکرد پسر خاله ام است نازان ببین این کار شدنی نیست میفهمم که دمیر  
دگه به مثل یاس دختر خوب پیدا کرده نمی کند ولی دمیر اصلا دوست نداره  
که با دخترها حرف بزنه او بسیار مغرور و خود پرست است او هیچ باور  
نداره که عشق در جهان اجود داره تو به یاس گفتی.

نازان: نخیر مقصد موه در سرم نمیماند مه در موتر برایش گوش زد کردم ولی  
اگه بفهمه من چی کار کردیم شاید هیچ وقت مرا نبخشد. بازم باید کوشش  
ما را بکنیم شاید هم عاشق هم شون.

احسان: ببین شاید یاس عاشق دمیر شود ولی دمیر را نمیفهمم.

نازان: خب ما کوشش زیاد خود را میکنیم حالی هم آرام باش یاس آمد.

یاس: یاس ببین تو دیوانه نیستی تو خود را کنترل میکنی این حرف را  
گفته داخل رستورانتم شدم دیدم احسان نازان مصروف حرف زدن بودن به  
جایم نشستم دمیر نبود اوو چی خوب شد رفته راحت می باشم که دمیر آمد  
نشست واقعا یاس بسیار بد بخت استی که نازان گفت.



نازان: ببینین یاس دمیر برای من و احسان بسیار یک کار مهم پیش آمده ما  
زود رفته آن را حل میکنیم برمیگردیم شما غذا سفارش بتین زود من و  
احسان برمیگردیم درست است احسان؟

احسان: ه ا ها شما سفارش بتین ما زود میایم درست است؟

دمیر: درست شما برین به کار تان برسین من هم میرم خانه درست است.

یاس: ها من هم میرم خانه به خاطر صبح کار دارم.

نازان: اطور همیشه باید شما غذا بخورین اگه برین من و احسان خفه مشیم

شما غذا سفارش بتین ما زود میایم نه هم نباشه احسان بلند شو که زود بریم

دمیر: احسان!!!!

احسان: لطفا دمیر جان لطفا!!!!

یاس: ببیند من فردا صبح باید برم دانشگاه و بعد هم رستوران من باید برم.

نازان: بد کردی هیچ جای نمیری فامیدی بشین در جاییت بیدون که یک کلمه

دیگه بشنویم من و احسان از رستوران خارج شدیم.

احسان: نازان اگه دمیر بفهمه که هیچ کاری نداشتیم باز و فردا اگر پرسان

کنن که چرا نامدین چی بگویم؟

نازان: تا که خودما برای شان نگویم اونا از کجا میفهمن که ما کاری نداشتیم

و ها فردا هم یک بهانه جور میکنیم درست است.

دمیر: چیزی میل دارید.

یاس: نخیر دمیر دو تا جوس مالته خواست دمیر مصروف نوشیدن آب مالته

بود که دختر نیم تن برهنه آمد کنار دمیر نشست دختر گفت.

دختر: عزیزم واقعا این دختر به تو اصلا مناسب نیست صورت اش را نگاه

چقدر زشت است.

یاس: این دختر لوده به من گفت زشت دیدم دمیر گفت.

دمیر: مزاحم استی و ها از کنار مه گم شو دختر احمق دیگه حتا جرعت این

را هم نکن که کنار پسر به مثل مه بشنی و ها این زشت است ولی این زشت

از تو کرده زیبا است حالی هم گم شو از کنار مه برو پیش یکی مثل خود.

یاس: جواب من را هم دمیر داد چقدر زیبا حرف میزند این بشر حتا قهر

شدن اش هم زیباست دختر که معلوم بود از شدد قهر صورت اش مثل لبلبو

سرخ گشته بود با اعصابانیت از میز بلند شد دو ساعت منتظر نازان شان نشستم ولی نامدن هر چقدر برایشان تماس گرفتیم موبایل شان خاموش بود.

دمیر: شما اگر منتظر شان میمانید بمانید من باید برم.

یاس: من هم باید برم فردا دانشگاه میرم و کار دارم پس من هم میرم با هم از رستوران خارج شدیم.

دمیر: شما هم که با موتر خودتان میروید پس وقت خوش.

یاس: من که با موتر خودم نیامدم ولی نمی شد که بگویم مرا هم برسانین اون که درایور ام نبود بلی ها وقت شما هم خوش دمیر به موتر خود نشست و دور شد من هم تکسی گرفتم و به خانه آمدم راستن به اوطاقم رفتم خیلی خسته بودم و به خواب عمیقی رفتم.....

چهار ماه گذشت مسکان مادر هم دوباره به ترکیه برگشت در این چهار ماه خیلی خصلت ها دمیر را شناختم اون متفاوت بود برعکس دیگر پسر ها بود مغرور خودخواه کم حرف من عاشق این رفتار هایش بودم نازان فکر میکرد اون مره عاشق دمیر کرد ولی من تازه فهمیدم در نگاه اول من عاشق دمیر شدم عاشق چشمان سیاه اش عاشق تمام رفتار هایش در خیالاتم غرق بودم که صدای موبایلم بیرونم کرد نازان بود. الو سلام.

نازان: سلام یاسی خوب هستی؟ کجای؟

یاس: خوب استم خانه استم امروز رستوران است که تطیل بود چرا چی کار داری؟

نازان: خب بسیار خوب است امشب تو به حس که در مقابل دمیر داری اقرار میکنی.

یاس: نازان تو چی میگی من هیچ وقت این کار را نمی کنم و برای یک دختر بد است که برای یک پسر حس خود را اقرار کنه.

نازان: دختر اینجا ترکیه است دختر و پسر بودن فرق نداره وقت تو به دمیر نگوی اون چی میفهمه که تو او را دوست داری یا نه و ها دمیر را که مشناسی عمر اگه بگه دوست داره تو دمیر را دوست داری باید عشق ات را ابراز کنی وگرنه دمیر از دستت میرود باز آن وقت بشین و گریه کن.

چرا وقت به دمیر نگفتم دوستش دارم و ها ماند قصه بد برای دختر اینجا ترکیه است همه دختر های که به یک پسر علاقه دارند ابراز علاقه میکند حالی درست شد.

یاس: واقعا میگی به دمیر ابراز کنم وگرنه از دستم میرود درست است به خاطر دمیر حاضر استم.

نازان: افرین حالی شدی دختر هوشیار به لب ساحل استانبول بیا من و احسان با دمیر آنجا میایم درست است چون اون مکان را زیاد دوست داری یک ساعت بعد همدیگه را میبینم فعلن خدا حافظ.

یاس: خدا نگهدار نازان تماس را قطع کرد واقعا در ترکیه فرق نداشت که اول دختر ابراز علاقه کند یا پسر رفتن یک حمام با آب سرد گرفتم و آماده شدم لباس خاص نبوشیدم یا که آرایش کنم مثل همیشه بلوز پتلون باز بشدیدم و از اوطاقم بیرون شدم مادر جان میشه کلید موتر تان را برایم بدهید.

مسکان: درست است دخترم بگیر این هم کلید مقصد متوجه رانندگی ات باش درست است قند مادر چون خدای نکرده تصادف نکنی دختر خدا نگهدار یاس: خدا حافظی کرده از خانه بیرون شدم و به موترم نشستم و حرکت کردم به طرف زیباترین مکان جهان و از این به بعد مکان خوشبختی هایم میشود به طرف که نازان گفته بود حرکت کردم دیدم دمیر روی چوکی نشسته و مثل همیشه شیک و مصروف موبایل به طرف اش حرکت کردم. س سلام.

دمیر: سلام یاس خوب استی نازان برایم گفت حرف مهمی داری برایم بگوی مشنوم.

یاس: ه ا میخواستم بگویم ک ه ک ه م ن ممن.

دمیر: یاس تو را چی شده چرا من من میکنی بگو.

یاس: چی رقمم ب بگویم بین دمیر من من در نگاه اول عاشقت شدم امون  
موقع که کدد تصادف کردم وقتی به چشمان ات نگاه کردم عاشقت شدم.

دمیر: یاس تو چی میگی شوخی میکنی؟

یاس: دمیر من من شوخی نمیکنم واقعا میگم من تو را زیاد دوست دارم.

دمیر: بین یاس من هیچ حس در مقابل ات ندارم و ها فکر میکردم با دختر  
های دیگه فرق داری بس همین و شناخت ما هم تمام شد من به اسم یاس نه  
دوستی دارم نه کدیش آشنا شدم و من ناحق به حرف نازان و احسان گوش  
داده اینجا آمدم و ها ماند حرف عشق ع ش ق فقد سه کلمه ای پوچ است  
عشق در دینا اجود ندارد هوس را عشق می نامید پس به طرف موترم رفتم  
خیلی عصابم خراب بیدون که به یاس توجه کنم با سرعت بسیار بالا حرکت  
کردم .

یاس: چ چی خدایا من چی کار کردم که انقد عصبانی شد لعنت به تو یاس  
لعنت به قلبت که نتوانست خودش را کنترل کنه لعنت به حس ات ولی این  
به دست خودم نبود کاش هیچ وقت این حرف را برایش نگفته بودم حداقل  
دیدارش نصیبم میشد ولی راهی برای برگشت نبود اشک هایم بی وقفه جاری  
می شد یک کلمه در مغزم تکرار میشد. بین یاس من هیچ حس در مقابل ات  
ندارم... . بین یاس من هیچ حس در مقابل ات ندارم..... . بین یاس من هیچ  
حس در مقابل ات ندارم..... . بین یاس من هیچ حس در مقابل ات ندارم..  
این کلمه به مثل یک تیری بود که با هربار تکرار کردنش در مغزم به قلبم  
میخورد این قلبم بود که بی وقفه تیر میخورد و تکه تکه میشود ولی خون از  
اش جاری نمی شد ولی احساس میکردم که تیر میخورد و تکه تکه میشود  
ولی اگر کسی از بیرون ببیند میگن سالم است ولی قلبم میسوخت مثل یک  
تکه زغال چقدر سخت است کسی را دوست داشته باشی ولی آن دوست  
نداشته باشد و از همه درد ها کرده عشق یک طرفه خیلی درد دارد چون تو  
میسوزی ولی آن نه تو درد میبینی ولی آن نه تو به خاطر اش اشک میریزی  
ولی برایش مهم نیست که اشک بریزی یا هم بسوزی و یا هم درد ببینی از  
زیباترین مکان جهان نفرت پیدا کردم چون در اینجا عاشقت شدم درگیر  
چشمان سیاه اش شدم و در اینجا جواب بی تفاوتی اش را شنیدم





رومان: یار مغرور

نویسنده: مهر حق پرست.

قسمت: هشتم

اون هم چند بار برایش تماس گرفت ولی جواب نمی داد به اوزان تماس گرفتم و گفتم به یاس تماس بگیر اون هم چندبار تماس گرفت ولی این دختر جواب نمی داد نکند بالای سرش آمده باشه نی نی یاس انقدر هم دیوانه نیست دوباره تماس گرفتم که این بار جواب داد بلی یاس خوب هستی جانم کجاستی اما صدای یاس نبود دختر: بلی سلام خانوم محترم شما اعضای خانواده این خانم استین این خانم را با حالت بی هوش از ساحل به شفاخانه انتقال دادن.

نازان: چ چی آدرس شفاخانه را گرفته با احسان به شفاخانه رفتیم دیدم حالت یاس خوب نبود سیرم در دستش بود رنگ صورت اش سفید مثل کاغذ شده بود و چشمان اش سرخ معلوم بود که گریه کرده خدا لعنتت کنه نازان تو برایش این پیشنهاد را دادی که داکتر گفت میبخشین.

خانم داکتر: میبخشین مریض تان شوک دیدن تازه که آورده بودنش شفاخانه ضربان قلب اش نورمال نبود و یک چیزه بالای مغز اش فشار آورده کوشش کنین استرس نگیره و تعدد فشار نیارینش درست است حالی هم متوانین ببینین اش وقت خوش.

نازان: درست است خانم داکتر تشکر از معلومات تان وقت خوش احسان بیرون ماند و من داخل اوطاق رفتم یاس عزیزم خوب هستی چیزه میل داری؟

یاس: هیچ چیزه نمیخوام فقد بیدون حرف مرا خانه ببر لطفا!

نازان: درست است عزیزم اول سیرم ات تمام شود.

یاس: میخوامم خانه برم نازان لطفا وگرنه این سیرم را از دستم بیرون میکنم.

نازان: درست است با سیرم ات میرویم پس بلند شو دست یاس را گرفته از اوطاق بیرون شدم که احسان را دیدم میخواست از یاس سوال ببرد که با چشمانم فهماندم اش که حرفی نزد بیدون حرف به خانه یاس شان رسیدیم یاس: تشکر شما بروید نمیخواهم مادرم نگران شود و ها کسی درباره این اتفاق به دمیر حرفی نمی زند خدا حافظ و به طرف خانه رفتم و نازان شان گفتم بروین خوب استم دروازه را آهسته باز کردم که مسکان مادر بیدار نشود چون ناوقت شب بود.

مسکان: یاس دخترم چی بلای سرت آمده چرا سیرم به دست استی حالت خوب است میخوای بریم نزد داکتر چی بلای سر چشمانت آمده چرا رنگ ات سفید شده.

یاس: خوب استم مادر قندم فقد کمی فشارم بی جا شده بود سیرم به خاطر این است چشمانم هم به خاطر بی خوابی است تازه از نزد داکتر آمدم دوباره که همیشه برم مادرم میبخشی که نگرانت کردم.

مسکان: بیا عزیز مادر بیا کمک ات کنم به اوطاقت بیرمت حله جان مادر چیزه میل داره تو استراحت کن من برایت بیاورم؟

یاس: نخیر مادر جان خود را به زحمت نکنید بیرون غذا میل کردم فقد کمی بخوابم خوب میشم تو هم برو بخواب فردا باید سر کار بری.

مسکان: درست است دخترم خوب بخواب تا سرحال بیای اگر فردا حالت خوب نبود اصلاً سر کار نمیرم حالی هم شب بخیر.

یاس: خواب کجا بود من دیگر خوابی نداشتم من آرامش نداشتم اون آرامشم بود حتا دیگر نمیتوانم کدیش هم صحبت شوم اون حتا به عنوان یک دوست دیگر قبولم ندارد عشق من را نسبت به خود هیچ وقت قبول نمی کند یاس تو خودت عشق اش را در دل ات جاه دادی حالی هم باید دردش را تحمل کنی اون خودش هیچ وقت از آن تو نبود و نمی شود فقد دردش از آن دوست ولی من قبول دارم دردش را کسی را که دوست اش داشته باشی دردش هم زیباست دیدم روی اسکرین موبایل اسم نازان ظاهر الو.

نازان: الو سلام یاس خوب هستی جانم بهتر شدی.

یاس: نازان خیلی بهتر استم از این بهتر همیشه که بغضم ترکید.

اون من را دوست نداره قلبم درد دارد این درد قلبم را هیچ چیزه خوب نمی کند نه سیرم نه آرام بخش بجز اون ولی اون حتا من را دیگر دوست خود قبول نداره و تماس را قطع کردم از قلب پر از درد زمزمه کردم.

ای که گفתי جان بده تا باشدت آرام جان.

جان به غم هایش سپردم نیست آرامم هنوز.

#حافظ#-

نمیفهمم چطور تا آذان صبح گریه کردم وضو گرفته نمازم را عدا کردم خدایا با این قلب من چی کردی میخواهی امتحانم کنی آن هم با درد عشق!؟؟؟ خدایا من به درد عشق هنوز ضیفم نمیتوانم تحمل اش کنم خیلی امتحانم کردی اول وقت که به دنیا آمدم مادرم را از من گرفتی و لقب بد قدم را برایم دادی پس از آن پدرم را از من گرفتی یگانه کسی که فکر نمی کرد من بد قدم باشم و بعد هم سر پرست ایم را به کاکایم در خانه کاکایم هر روز مورد لت کوب قرار می گرفتم هر توهین که بود به من میشد ولی من می گفتم تو ازم امتحان میگیری اما نمیفهمم چرا در امتحانات ات کامیاب نمی شوم ولی این بار امتحان ات خیلی سخت است نمیتوانم تحمل اش کنم تو از دلم آگاه استی که هیچ بار به دمیر به چشم هوس ندیدم اون مرا عاشق اخلاق خود کرد سرد بود با دختر چیزه را که میخواست به دست میاورد به هیچ کسی جز تو سرخم نمیکرد این بود که من دیوانه عشق اش شدم این حرف را برای بار اول به زبان میاورم من بعد تو عاشقانه دمیر را می پرستم من در زندگی ام هیچ وقت وابسته کسی نشده بودم حتا پدرم اما من به دمیر نیاز دارم این زندگی بیدون اون برایم هیچ است من چی گناه کردم که در آتش زندگانی میسوزم اما نه به اسم جهنم به اسم عشق ولی این جهنم برایم خوشایند است چون در عشق دمیر میسوزم من بیدون اون نفس کشیده نمیتوانم نمیفهمم چطوری سر به سجده خوابم خورد با صدای تق تق دروازه اوطاقم چشمانم را باز کردم.

مسکان: دخترم خوب هستی؟ بیا صبحانه بخور.

یاس: درست است مادر جان یک دوش بگیرم میایم تو برو

به طرف حمام رفته یک دوش آب سرد گرفتم تا سر حال بیایم واقعا بعد از نماز آرام شدم از اوطاق بیرون شدم ولی میل به غذا نداشتم.

مسکان: ببین برایت صبحانه با دست های خودم آماده کردم نوش جان کن و ها چرا سرخی چشمانت بهتر نشده فکر کنم گریه کردی؟

یاس: نخیر مادر جان فقد کمی سردرد داشتم به خاطر این خوابم نبورد کمی از صبحانه خوردم ولی مزه سهم را داشت به من.

مسکان: عزیزم چرا نمی خوری این صبحانه را که خیلی خوش داری.

یاس: مادر جان دلم نمی شود میخواستم به اوطاقم بروم.

مسکان: فکر میکنم خوب نیستی چیزی شده دخترم اگر شده برایم بگو شاید کمک ات کردم.

یاس: چی میتوانستم بگویم اینکه درد عشق را تجربه میکنم واقعا نمیخواستم ناراحت شود نخیر مادر جان فقد کمی مریض استم.

مسکان: درست است عزیزم برو حالی هم استراحت کند من باید یک بار شرکت بروم امروز آماده باش وقتی آمدم چکر میرویم درست است.

یاس: می شود من نرم چون حالم خوب نیست؟

مسکان: یاس تو تغییر کردی عزیزم اون یاس همیشه می گفت بریم چکر میخواستیم ترکیه را ببینیم حالی چطور پیشنهاد من را رد میکنی عزیزم؟

یاس: چیزی نیست فقد حالم خوب نیست میخوام در اوطاقم باشم.

مسکان: درست است عزیزم پس من باید برم چون امروز کار مهمی در شرکت دارم خدا نگهدار متوجه ات باش.

یاس: مسکان مادر رفت واقعا نمیفهمم چیکار کنم آماده شده بیدون که تاکسی بگیرم به طرف رستوران حرکت کردم آهسته آهسته به رستوران رسیدم میخواستم از دروازه داخل شوم که متوجه نفر دیگری هم شدم آن نفر کسی نبود جز دمیر تا متوجه من شد از دروازه فاصله گرفت و به طرف موتر خود رفت حتا به حرفم گوش نکرد یعنی اینقدر از من نفرت دارد

دمیر همیشه به با هم حرف بزیم؟

دمیر: هیچ حرفی با هم نداریم.

یاس: ببین دمیر چرا اینطور میکنی من دختر بی حیا نیستم مگر عشق کاری خراب است من فقد عاشق تو شدیم گناهی نکرده هم پس چرا اینقدر مغرور استی تو به خاطر غروت عشق من را باور نداری به خاطر چی انقدر غرور داری؟

دمیر: ببین دختر نه من تو را میشناسم نه تو مرا و ها عشق اجود نداره هوس است هیچ دوست داشتن اجود نداره من به خودم احترام دارم نه غرور و ها اگر عاشق من استی و یا دوستم داری دیگه با من مقابل نشو حتا خوشی من برایت ارزشی داره از زندگیم برو ارباری که تو را می ببینم حالت بد میشود بودن تو در اینجا باعث عذاب میشود تو عشق من نیستی تو عذاب من استی پس لطف کن و از اینجا برو من در یک مکان با تو نفس کشیده نمیتوانم پس برو حتا برای یک بار هم دوباره برنگرد.

یاس: من میروم از تمام زندگیت حتا از این کشور اما تو از این حرف هایت پشیمان میشوی تو قدر عشقم را درک میکنی اما آن روز من دیگر اینجا نیستم ولی خیلی کوشش میکنی پیدام کنی ولی من نیستم تو برای یک بار دیدنم متاج خواهی شد اما این را برایت قول میدهم عاشق ات میمانم تا آخرین لحظه نفس هایم هیچ وقت از عاشق شدن تو پشیمان نمیشوم تا آخرین لحظه هر وقت که بیای و بگوی دوستم داری من آن روز هم دوست دارم من منتظر آن روز می باشم ولی کاش زودتر بفهمی و باز هم به آن چشمان اش نگاه کردم آن دو بود که مرا عاشق کرد آن دو بود که روزگارم را بر سرم خراب کرد ولی به خرابیش می ارزید خدا حافظ یار مغرور این حرف را گرفته از آنجا دویده دویده دور شدم هم اشک میریخت هم میدویدم همه فکر میکنن من دیوانه استم او به من گفت حتا باهم در یک مکان نفس کشیده نمیتانم من به اون قول دادم که از این کشور میرم من بجز افغانستان و اینجا جای ندارم من شکست خوردم ولی هنوز امید دارم من آن کشور میروم که از دست خاطراتم خرابم فرار کردم ولی از اینجا از درد عشق فرار میکنم به خانه رسیدم بریدم مسکان مادر خانه است دویده به بغل اش پناه بوردم.

مسکان: دخترم خوب هستی چرا چی شده عزیز دلم مرا نگران نکن.  
یاس: مادر جان من برایت دروغ گفتم که هیچ چیزه نشده من در سیاه چاه  
عشق افتادم نمی توانم از اش بیرون بیایم چی کار کنم.  
مسکان: میفهمم نازان همه چیز را برایم تعریف کرد من به شرکت نرفته بودم  
با نازان دیدار کردم همه چیز را برایم گفت میفهمم درد عشق چیست ولی  
نمی خواستم یک عزیزم در دامش بیافته ولی افتادی چاری جز تحمل نداری  
قند مادر.

یاس: مسکان مادر مرا آرام ساخت اون بسیار درد عشق اش را کشیده بود هم  
به حال خودم اشک میریختم هم به حال مسکان مادر تمام چیز را برای  
مسکان مادر تعریف کردم مسکان مادر لطفاً هر چی زودتر تکت برایم بگیر  
لطفاً میخوامم برم افغانستان اونجا زیاد درد تحمل کردم شاید درد عشق را  
هم آنجا تحمل کنم قرار شد یک هفته بعد به خاک خودم برگردم خیلی دق  
دیار خودم بودم.

یاس: آخرین روزم در کشور زیبای ترکیه بود در این مدت به استانبول هم  
عادت کرده بودم قرار بود فردا ساعت 6 صبح به میدان هوای برم.  
مسکان: عزیزم برو بیرون از آخرین روزت در ترکیه لذت ببر.  
یاس: مادر جان اصلاً نمیخوامم.

مسکان: همیشه باید بری نمیخوامم اینطور زانوی غم بغل بگیری حداقل برای  
کسی که ارزش اش را داشته باشد حالی هم برو و ها اگر خواستی با نازان  
حرف بزن.

یاس: درست است مادر جان باید برایم قول بدهی که به هیچ کسی نمیگی  
که من به افغانستان رفتم میخوامم آمدنم به ترکیه و اتفاقات را فراموش کنم  
حتا نازان و اوزان درست است به هیچ کسی قول به جان من.  
مسکان: اما

یاس: اما نداریم مادر جان فقد فراموش آماده شده بیرون شدم کلید موتر  
مسکان مادر دستم بود دیگر از ساحل خبری نبود آخر به کجا برم فقد سرک  
های استانبول را گشت میزدم آرزو کردم برای آخرین بار کاش ببینم اش

چرا دل به تو دادم که دلم می‌شکنی  
یا چه کردم که نگه باز به من می‌کنی  
دل و جانم به تو مشغول و نظر در چپ و راست  
تا ندانند حریفان که تو منظور منی  
دیگران چون بروند از نظر از دل بروند  
تو چنان در دل من رفته که جان در بدنی

«سعدي#»

یاس: این شعر زیبا را زمزمه میکردم که ناگهان متوجه موتر پیش رویم اگر  
یک ثانیه برک نمی‌گرفتم من و آن کسی که در آن ماشین بود به فنا رفته  
بودی درست به موتر نگاه کردم این خو موتر دمیر بود متوجه خودش شدم  
که با بسیار اعصابانیت نگاه میکرد باز محو آن دو جفت چشمان شدم عجب  
چشمان دلربای داشت این یار مغرور این بار او هم به چشمانم نگاه کرد برای  
اولین بار ولی یاد حرفم افتادم من میروم از زندگی دوباره حرکت کردم  
خدایا شکر که برای بار آخر دیدار یار مغرورم نصیب ام شد به آینه عقب نگاه  
کردم هنوزم موتر اش حرکت نکرده بود دوباره به راهم ادامه دادم اسم نازان  
روی اسکرین موبایلم بود نخواستم با حرف هایم جیگرخون شد موبایلم را  
خاموش کردم گذاشتم اش کنار به ساعت نگاه کردم 4/30 دقیقه بود  
میخواستم برم خانه اما یک صدای برایم گفت برم ساحل قلبم میخواست برم  
ولی مغزم می‌گفت مگه نه گفته بودی که از آنجا دیگر متنفر استی پس به  
تصمیمت احترام بگذار و راهی خانه را در پیش بگیر ولی قلبم میخواست  
آنجا برود به صدای مغزم گوش دادم و راهی خانه شدم شب غذا نخوردم  
آنجان مادر خیلی اصرار کرد به اوطاقم رفتم چون در این چند شب



اصلا نخواهیدم زود به خواب رفتم صبح با صدای آزان بلند شدم و نمازم را  
حدا کردم و آماده رفتن به میدان هوای شدم تمام بکس های جور بود به  
شماره های دمیر اوزان و نازان پیام خدا حافظی فرستادم و سیمکارت را  
بیرون کردم و سیمکارت افغانی مسکان مادر را انداختم و از اوطاقم بیرون  
شده حرکت کردیم به طرف میدان.

مسکان: دخترم مطمئن استی که برای نازان نگویم.

یاس: بلی مادر جان مطمئن استم داخل میدان شدیم و لحظه خدا حافظی  
رسید مادرم جان تشویش نکن بعد از سه یا چهار سال بعد دوباره برمیگردم  
تو فرشته ای زندگی من استی متاسف استم که تو را تنها میگذارم و میروم.  
مسکان: عزیزم من زیاد به بودندت عادت کرده بودم ولی تو هم مجبور استی  
بروی زیاد دوستت برو حالی هم زوتر برو وگرنه گریه میکنم.

یاس: خیلی دوست تان دارم و حرکت کردم به طرف طیاره تمام کار هایم  
تمام شد و داخل طیاره شدم و در چوکی ام نشستم 20 دقیقه بعد طیاره به  
هوا پرواز میکرد پهلویم یک خانم محسن نشسته بود.  
خانم: سلام دخترم برای چی به افغانستان میروی برای تفریح یا هم پورسیه  
ات تمام شده.

یاس: خاله جان برای همیشه میروم به خاکم.

خانم: خو خانواده کجا استن افغانستان یا ترکیه؟

یاس: مادرم در ترکیه است پیش خاله ام میرویم.

خانم: خو دخترم تو بسیار زیبا استی مجرد استی یا متاهل؟

یاس: تشکر خاله جان چشمانت زیباست من مجرد استم.

خانم: بسیار خوب خانه خاله ات کجاست.

یاس: فقد که مامور پلیس است خاله جان درست نمیفهمم خاله جانم دنبالم  
میدان هوای میاید طیاره پرواز کرد خدا حافظ دمیر خیلی دوستت دارم و  
همیشه میدارم اشک میریختم بیدون صدا از خدا راضی بودم که برای آخرین  
بار دیدمش چشمانم را بستم و صورت دمیر را در مغزم نقاشی میکردم در  
افغانستان خواهر مسکان مادر زندگی میکرد خیلی خانم مهربان بود و من آن  
را خاله صدا میکردم و قرار شد برای چندین سال نزد خاله اسما زندگی کنم

وقت برایش گفتم افغانستان میایم از شوق اشک خوشی ریخت این خانواده مرا یکی از اعضای خود میداند مسکان مادر این مدت هیچ وقت حس بیگانه را برایم نداده واقعا خیلی دوست شان دارم بعد از چند ساعت طیاره فرود آمد من هم وسایلم را زود بیرون شدم به خاطر اینکه آن خانم را گم کنم در طول راه مغزم را خورد بهبه چی آب و هوای دارد این کشورم گرچه مدت زیاد نگذشته است که از اش دورم ولی خیلی دلتنگ خاکم شده بود چشمانم خاله اسما را جستجو میکرد که چشمانم خورد برش با عجله به طرف اش دویدم سلامم خاله جان زیاد که منتظر نماندین.

اسما: نخیر جان خاله چطور بود پرواز خوب گذشت خوش بود به خیر آمدی.  
یاس: خوب بود خاله جان بریم خانه که خیلی خسته استم و راستی اسنا کجاست علی ماما کجاست؟

اسما: بریم داخل موتر استن چون علی مامایت مریض است خواست داخل موتر بماند و اسنا هم داخل موتر است.

یاس: درست است به طرف موتر راه افتادیم بهبه کیا را میبینم علی ماما چطور هستی خاله جان گفت مریض هستین؟

علی: خوب استم جان ماما فقد کمی تب دارم و خوش آمدی دخترم.

یاس: تشکر ماما جان به خانه رسیدم راستن به اوطاق که خاله هم برایم آماده کرده بود رفتم و استراحت کردم.....

دمیر: از طرف خانه احسان شان به طرف خانه میرفتم احسان برای بسیار درباره یاس گفت که خیلی دوستم داره حتا حاضر است برایم جان خود را بده ولی من باورم نمی شد که کسی در دنیا کسی را از خوده کرده دوست داشته باشه و از غرور خود بگذره مغزم درست کار نمی کرد درگیر حرف های یاس و احسان بودم که کم بود تصادف کنم با عجله برگرفتم و با اعصابانیت به طرف مقابل نگاه کردم وقت متوجه من شد فقد به چشمانم نگاه میکرد آن کس جز یاس کسی دیگری نبود این بار من هم عمیق به چشمانش نگاه کردم ولی فکر کنم یاد چیزه افتاد و حرکت کرد ولی من توان حرکت موتر را نداشتم قلبم دیگر نرمال نبود نمیفهمم چرا با دیدن چشمان اش اینطور شدم ولی آن چشمان از هوس حرف نمی زد از دلتنگی و

رومان: یار مغرور

نویسنده: مهر حق پرست.

قسمت: یازدهم

دوست داشتن واقعی حرف میزد یعنی عشق در دنیا اجود دارد یاس واقعا  
مرا بی حد و اودود دوست دارد یعنی از جان خود برایم میگذرد ولی آن  
چشمان که اینطور حرف میزد دمیر دیوانه نشو هیچ عشقی اجود نداره ولی  
انجا فهمیدم که دیگر آن دمیر سایق نیستم به خانه رفته راستن به اوطاقم  
رفتم شب هم از اوطاق هم بیرون نشدم حس میکردم دلتنگ استم قلبم  
آرامش نداشت یعنی این چی مریضی است که به چشمان او نگاه کردم  
دچارش شدم واقعا بیدون اینکه بفهمم چی شدیم اشک میریختم قلبم درد  
داشت این چی است نکند مرض قلبی گرفتیم باید فردا پیش یک داکتر جراح  
قلب برم آماده شدم تا پیش یک داکتر قلب برم به شفاخانه رفتم منتظر  
داکتر بود که رسید سلام داکتر صاحب.

داکتر: سلام پسرم چطور میتوانم کمک ات کنم.

دمیر: نمیفهمم داکتر صاحب به یکبارگی شدیم ولی قلبم از حد نرمال پیشتر  
میزنه و بسیار درد دارد حس میکنم از جایش بیرون می شود و تازه دچار  
این مریضی شدیم داکتر صاحب حس میکنم دلم برای کسی تنگ است و قلبم  
میخواوی با قلب اون نرمال شوه چشمانم میخواید او را ببیند گوش هایم  
میخواهد صدایش را بشنود نمیفهمم این چطور مریضی است.

داکتر: پسرم همه چیز نرمال است تو هیچ مرض نداری فقد دچار مرض عشق  
شدی ما هیچ دواوی برای درد عشق نداریم باید پس داکتر عشق ات بروی  
پسرم.

دمیر: چ چی عشق؟! عشق چیست عشق در دنیا اجود نداره این سه کلمه  
اشتباه است داکتر صاحب من عاشق هیچ کسی نیستم.

داکتر: پسرم عشق مرض نیست عشق محبت است کسی را که زیاد دوست  
داشته باشی اینطور میشی پسرم تو عاشق شدی و تنها کسی که درد قلب ات  
را درمان میکند امو کسی است که میخوای قلب ات با قلب اش گیره بخورد  
میخواوی صدایش در گوشت را نوازش کند پسرم.

دمیر: چ چی با عجله از شفاخانه بیرون شدم این عشق چیست خدایا من دیوانه میشوم به طرف ساحل حرکت کردم متوجه یک پسری شدم که حلقه در دست داشت و گریه میکرد نزد او رفتم و نشستم کنارش از درد عشق گریه میکنی؟

پسر: ها به دوست دخترم پیشنهاد ازدواج دادم او رد کرد.

دمیر: این عشق چیست چطور فهمید عاشق شدی؟

پسر: ببین لالا عشق کلمه نیست که مثل یک عبارت تریف اش کرد و پس عشق برای کسی زندان است و برای کسی آزادی مثل بهشت و جهنم و ها ماند حرف عاشق شدن هر وقت قلب ات از حالت نرمال با دیدنش براید بفهم عاشق شدی وقتی توانستی از چشمانش دردش را احساس کنی تو عاشق شدی وقتی قلب با دیدنش آرام می شود بفهم عاشق شدی عشق چیزه است نه پول میبیند و نه زیبای اما در چشمان تو انقدر زیباست که همیشه بیاند کرد عشق نه غرور میبیند و نه مهربانی فکر تازه عاشق شد به دنیای مجنون خوش آمد.

دمیر: پسر این حرف ها را زد و رفت یعنی من عاشق یاس شدم او برایم گفته بود که یک روز عشق اش را درک میکنم یعنی عشق با هوس خیلی تفاوت دارد تازه این سه کلمه را درک کردم یعنی یاس واقعا مه را دوست داشت حتا از غرور خود گذشت که غرور یک دختر برایش خیلی مهم است من چی کار کردم من او را هوس درک کردم من او را درد دادم آن روز در چشمانش دردش را احساس کردم عشق را برای یا زندان و جهنم کردم من خدایا مرا ببخش شماره یاس را گرفتم خاموش بود شماره نازان خواهر را گرفتم که بعد از چند دقیقه جواب داد الو.

نازان: سلام دمیر خوب هستی؟ میگن در این چند روز حالت خوب نیست. دمیر: نازان خواهر من عاشق شدم من عشق یاس را درک کردم تماس گرفتم ولی جواب نمیدهد.

نازان: دمیر جان مگر خبر نداری یاس دیگر در ترکیه نیست و ها برای همه پیام خدا حافظی فرستاده برای تو نفرستاده؟

دمیر: چ چی کجا رفته تازه متوجه پیام یاس شدم تماس را قطع کردم.

پسر: ها به دوست دخترم پیشنهاد ازدواج دادم او رد کرد.

دمیر: این عشق چیست چطور فهمید عاشق شدی؟

پسر: ببین لالا عشق کلمه نیست که مثل یک عبارت تریف اش کرد و پس عشق برای کسی زندان است و برای کسی آزادی مثل بهشت و جهنم و ها ماند حرف عاشق شدن هر وقت قلب ات از حالت نرمال با دیدنش براید بفهم عاشق شدی وقتی توانستی از چشمانش دردش را احساس کنی تو عاشق شدی وقتی قلب با دیدنش آرام می شود بفهم عاشق شدی عشق چیزه است نه پول میبیند و نه زیبای اما در چشمان تو انقدر زیباست که همیشه بیاند کرد عشق نه غرور میبیند و نه مهربانی فکر تازه عاشق شد به دنیای مجنون خوش آمد.

دمیر: پسر این حرف ها را زد و رفت یعنی من عاشق یاس شدم او برایم گفته بود که یک روز عشق اش را درک میکنم یعنی عشق با هوس خیلی تفاوت دارد تازه این سه کلمه را درک کردم یعنی یاس واقعا مه را دوست داشت حتا از غرور خود گذشت که غرور یک دختر برایش خیلی مهم است من چی کار کردم من او را هوس درک کردم من او را درد دادم آن روز در چشمانش دردش را احساس کردم عشق را برای یا زندان و جهنم کردم من خدایا مرا بیخش شماره یاس را گرفتم خاموش بود شماره نازان خواهر را گرفتم که بعد از چند دقیقه جواب داد الو.

نازان: سلام دمیر خوب هستی؟ میگن در این چند روز حالت خوب نیست.

دمیر: نازان خواهر من عاشق شدم من عشق یاس را درک کردم تماس گرفتم ولی جواب نمیدهد.

نازان: دمیر جان مگر خبر نداری یاس دیگر در ترکیه نیست و ها برای همه

پیام خدا حافظی فرستاده برای تو نفرستاده؟

دمیر: چ چ چی کجا رفته تازه متوجه پیام یاس شدم تماس را قطع کردم یاس: دمیر دوستت دارم ببین به خاطر تو از این کشور میروم تا تو با دیدنم اذیت نشی خیلی خیلی زیاد دوستت دارم ولی بیدون تو برایم مشکل است ولی خودت برایم گفتی از زندگیت بروم وقتی با رفتنم از زندگی ات

خوشحال میشوی پس من هم با خوشحالی تو خوشحال

رومان: یار مغرور

نویسنده: مهر حق پرست.

قسمت: دوازدهم

برایت آرزو میکنم هیچ وقت درد عشق را نبینی خدا حافظ یار  
مغرور..... دمیر: با دیدن این پیام یک قطره اشکم جاری شد چ  
چی یعنی رفت یعنی حالی در ترکیه نیست اون که مرا دوست داشت چطور  
از من دل کنده میتواند نی یاس رفته نمیتوانه او مرا تنها ایلا کرده هیچ جای  
نمیره او مه را دوست دارد پس چطور میتواند یار مغرور خود را ایلا کرده از  
این کشور بورد به پیام نگاه کردم پیام شش روز قبل بود چرا متوجه پیام  
اش نشدم خدا لعنتت کنه دمیر تو در آن جا که به چشمانش نگاه کردی عاشق  
اش شدی چرا در این شش روز خود را به نفهمی میزدی لعنتی انقدر سخت  
بود قبول کردن عشق اش برایت تو باید امون روز از موتر پیاده شده برایش  
می گفتمی او مرا دوست دارد جای نرفته به عجله به طرف خانه یاس حرکت  
کردم به درواز شان هرچقدر زنگ زدم کسی بیرون نشد البت با مادرش چکر  
رفته اون زیاد دوست داشت بازم برایش تماس گرفتم ولی جواب نمیداد  
دوباره به خانه رفتم.

رویا: دمیر پسرم خوب استی؟

دمیر: نیستم خوب نیستم من با دیدن اون خوب میشوم.

رویا: کی پسرم تو را چی شده در این چند روز رفتارت تغییر کرده.

دمیر: م من عاشق شدم مادر ولی دیر او را از دست دادم چی کار کنم مادر.

رویا: پسرم قند مادر آرام باش هر کسی باشد او را برایت میگیریم فقد آرام

باش.

دمیر: چطور آرام باشم اون دیگر در این کشور نیست من او را گم کردم من

الماس خودم را گم کردم من دیر به عشق باور کردم آیا من او را از دست

دادم مادر؟

رویا: این دمیر من نبود او اصلا وابسته کسی نمی شد او عشق را سه کلمه  
میدانست و پس حتا وقت که خواهرش را از دست داده بود او گریه نکرد او  
هیچ وقت تسلیم نمی شد خدایا پسر من را چی شد دمیر قند مادر تو اینقدر  
وابسته کسی نیستی که به خاطرش گریه کنی.

دمیر: ولی من وابسته شدم وابسته اون کسی که خودم او را از خود دور کرد  
به اوطاقم ام رفتم تازه فهمیدم درد عشق چیست من حالی درد یاس را  
احساس میکنم ولی فایده ای نداشت سه روز میشد که اصلا غذا نخوردم فقد  
در اوطاقم بودم برای هیچ کسی دروازه را باز نمیکردم فقد با خدایم راض و  
نیاز میکردم تصمیم گرفتم به خود بیایم یاس گفته بود همیشه دوستم داره  
دو ماه از رفتن یاس میگذشت ولی اون خبر نداشت با یار مغرور خود چی  
کرده پانزده روز می شد به خانه یاس میرفتم و از مادرش می پرسیدم که به  
کدام کشور رفته ولی برایم نمی گفت جازای خود را میدیدم در این دو ماه  
من آن دمیر سابق نبودم خیلی شکسته شده بودم دیگر از ان استایل و  
مغروریت خبری نبود امروز روز بیستم است باید بفهمم یاس کجا رفته او  
گفته بود منتظرم میماند به خانه یاس شان رفتم زنگ زدم دروازه باز شد  
سلام خاله جان خوب هستین؟ سوالم را خو میدانید.

مسکان: پسر من با خودت در این چند ماه چی کردی ولی یاس قول داد که  
برای کسی نگویم.

دمیر: خاله جان لطفا من هم اولاد یک مادر استم لطفا دل بسوزانین شما را به  
جان من قسم.

مسکان: درست است ولی برایم قول بده ناراحت اش نسازی.

دمیر: قول میدم ناراحت اش نسازم بگوین.

مسکان: یاس دوباره به افغانستان برگشت در منطقه کارته چهار در یکی از  
بلاک ها با خواهرم زندگی میکند.

دمیر: خیلی خوش شدم تشکر خاله جان بسیار زیاد با عجله به موترم سوار  
شدم.



مسکان: چشمان پژمرده دمیر با حرفم به شوق آمد با عجله به طرف موتر خود رفت متوجه باش.

دمیر: درست است با سرعت حرکت کردم به طرف خانه به یکی از رفیق هایم که در بخش تکت کار میکرد دو تکت به افغانستان برای فردا بوک کردم به احسان تماس گرفتم گفتم تمام قضیه را گفتم اون هم درست است گفت میایم چون خودم هیچ وقت به افغانستان نرفته بودم به خاطر همین به احسان گفتم کدم بیاید بلاخره به افغانستان رسیدیم افغانستان آب و هوای زیبای داشت احسان راستن یک تاکسی بگیر بریم کارته چهار.

احسان: دمیر تازه رسیدم بریم خانه استراحت کنیم فردا میریم.

دمیر: نخیر من امروز میخواهم برم اگر نمیای نیا خودم میرم.

احسان: درست است بیا بریم کدی همین بکس ها؟

دمیر: ها احسان یک تاکسی گرفت و گفت ما را ببرد کارته چهار مصرف دید زدن کابل یعنی پایتخت افغانستان بودم واقعا کابل هم زیبا بود.

احسان: دمیر در کارته چهار زیاد بلاک ها است در کدام زندگی میکند.

دمیر: نمیفهمم کدام عکس از یاس نداری؟

احسان: دارم هر چهار ما هستیم.

دمیر: درست است اون را نشان میدهیم شاید آدرس اش را پیدا کردیم به کارته چهار رسیدیم واقعا کارته چهار هم مثل اروپا بود یعنی افغانستان انقدر هم بد نبود تا شب دنبال یاس گشتیم ولی پیداش نکردیم قرار شد دوباره بیایم به خانه برگشتیم احسان اصرار کرد غذا بخورم ولی دلم نمی شد به اوطاقم رفتم و بخواب عمیق رفتم صبح هم با صدای آذان بلند شدم نماز عدا کردم بعد از نماز یک دوش گرفتم لباس هایم را تبدیل کردم ساعت ها 9/12 دقیقه بود که از خانه بیرون شدم و تاکسی گرفتم به مکان که کارته چهار کابل نام داشت حرکت کردم هفت هشت نفر را عکس یاس را نشان دادم ولی نشناختن چهار کوچه بالا رفتم ناامید بودم که یاس را نتوانستم پیدایش کنم در کوچه کسی نبود امینطور قدم بر میداشتم که صدای را

رومان: یار مغرور

نویسنده: مهر حق پرست.

قسمت: آخر

شندیدم این صدای آشنایی بود خیلی منتظر شنیدن این صدا بود من عاشق این صدا بودم که می گفت کمک به عقب نگاه کردم که یک پسر میخواست یاس را به زور به یک موتر کهنه سوار کند با عجله دویدم به جان آن پسر افتادم من زیاد با کسی درگیر نمی شوم ولی اینبار بدجور به جانم افتادم که صدای زیبای یاس مرا متوقف کرد.

یاس: دو ماه از آمدنم در کابل می شود خیلی دلتنگ دمیر بودم همیشه از مسکان مادر احوال اش را می گرفتم مسکان مادر می گفت احوال از اش ندارد چون اون دمیر را نمی شناخت فکر میکردم با دور شدن از دمیر فراموش اش میکنم ولی نه هنوز بیشتر و بیشتر عاشق اش می شدم من اون را دوست دارم همیشه از اش دست برداشت در این دو ماه در شرکت ماما علی کار میکردم حس میکردم کسی تعقیبم میکند امروز وقت میخواستم به شرکت بروم که حسن پسر کاکایم را دیدم.

حسن: او بهبه فرصت شد که با دختر کاکای قندم رو به رو شدم.

یاس: تو از کجا پیدا شدی احمق؟

حسن: دختر بی حیا تو در این مدت کجا بودی کسی از خانه خودت فرار میکند بی حیا.

یاس: یک سیلی محکم احوالی صورتم شدم احمق تو به کدام جرعت دست سرم بلند میکنی بی غیرت.

حسن: آرام با من بیا وگرنه این یک تیر صدقه سرت می شود بی حیا.

یاس: من از اون اسحله ات نمی ترسم.

حسن: پس اینطور حله بالا شو.

یاس: میخواست مه را به زور سوار موتر کند که یکی به جانش حمله ور شد  
خ خدای مه ا اینکه دمیر است دمیر چ چیکار میکنی.

دمیر: چی چیکار میکنم خو میزنم اش که صدای اون پسر آمد می کشمت به  
اون طرف نگاه کردم در دست اون پسر اسلحه بود پسر چی کار میکنی  
میخوای خودت را به کشتن بدی بزار اسلحه را پایین.

حسن: تو احمق کی هستی تو از کجا پیدایت شد من و دختر کاکایم میفهمم  
حالی هم برو گم شو یاس حله سوار موتر شو وگرنه این آقا به خاطر تو جان  
خود را از دست میدهد نگوی که نه گفتی.

یاس: شلیک نکن هر جای که بگوی میروم ولی به اون شلیک نکن احمق.

دمیر: به طرف یاس نگاه کردم که چشمان اش پر از اشک شده هیچ جای  
نمیری دور خوردم پسر اون لعنتی را بزار پایین میخواستم اسلحه را بگیرم  
که صدای شلیک بلند شد درد بدی در شکم ام احساس کردم.

یاس: ا احمق چ چی کار کردی حسن فرار کرد د دمیر خوب هستی افگار  
شدی کمک یکی به آمبولانس تماس بگیره.

دمیر: مه خوب هستم تشویش نکن هنوزم دوستم داری؟

یاس: ها همیشه دوستت دارم مگر نگفته بودم تا آخرین لحظه نفس کشیدم  
دوستت دارم.

دمیر: من هم دوستت دارم.

یاس: چ چی واقعا دوستم داری.

دمیر: ها حتا از خودت کرده زیاد عاشقتم.

یاس: این حرف را به ترکی گفت واقعا باورم نمیشد دمیر بی هوش شد به  
شفاخانه انتقال اش دادیم داکتر ها گفت جای نگرانی نیست چند ساعت بعد  
به هوش میاید خدا را شکر یعنی دمیر واقعا دوستم دارد یعنی به خاطر من  
به اینجا آمده که متوجه احسان برادر شدم.

احسان: یاس!! خوب هستی جان لالا دمیر وضعیت اش خوب است؟

یاس: خوب استم وضعیت دمیر هم خوب است شما اینجا چیکار میکنین همه چیز را تعریف کرد واقعا خیلی خوش حال بودم بعد از چند ساعت دمیر هم به هوش آمد دمیر خوب هستی درد که نداری؟

دمیر: نخیر درد ندارم یاس کدم ازدواج میکنی؟

یاس: البته که ازدواج میکنم ولی تو زیاد اذیتم کردی.

دمیر: تو هم زیاد مه را اذیت کردی ببین من چی شدم از آن دمیر استایلی و یار مغرور خبری نیست.

یاس: وای وای مگر من مورده باشم که یار مغرورم اینطور شده باشد تشویش نکن من دوباره تو را استایلی میکنم ههههه دوستت دارم.  
دمیر: من هم دوستت دارم.

## زمان حال

یاس: صاحب دو فرزند ناز شدیم دو دختر کوچک به اسم های اسما و حسنا نازان و احسان هم با هم ازدواج کردن صاحب یک پسر ناز است نفس و نازان هم تازه با هم نامزاد کردن.

دمیر: دلبرم کجاستی ببین ای دخترات با بابای خود چی کار کرد.

یاس: ویی حسنا چرا سرش آرد ریختی؟

حسنا: بابای گفت که تو اوپه ژباد دوشت داری میه نی.

یاس: او عزیزک مه بخیلی کرده مه تو را دوست دارم.

دمیر: اسما کجاستی بیا که پدرت را مادر و دختر خوردن.

اسما: کی پدر مه را میخوره مه او را میخورم مادر تو برو او حسنا گگ را بخور نی پدر زیبای مه.

پیام نویسنده.

سلام عزیزان امید که جور و صحت کامل داشته باشد این

رومان اولین دست خط من است به تشویش های شما ضرورت دارم

نظریات شما عزیزان باعث پوشت کارم می شود و علاقه زیاد به نوشتار

رومان های بیشتر میکنم نظریات تان را فراموش نکنید منتظر رومان های

بعدی باشین

نویسنده: مهر حق پرست

ترتیب کننده: آتنا امیری

